



خستگی بال هایم ،خودم را در مدد زمان کوتاهی به چشمه نور رساندم.ماه رخ نقره ای اش را پشت ابر های تیره پنهان کرده بود و جنگل در تاریکی مطلق غرق شده بود ،نور شمع نیمه سوخته قلبم را روشن و نورانی کرد و نور امید به زندگی در وجودم درخشید و حس لطیف آرامش وجود نازکم را نوازش کرد ؛چه دیروز که کرم ابریشمی کوچک بودم و چه حالا که پروانه ای بالغ شده ام هرگز چنین حس دلپذیری را تجربه نکرده بودم.ناگهان باد سیلی محکمی بر گونه ام زد و مرا به خودم آورد .باد شعله های شمع را به لرزه در آورده بود .نگرانی خاموش شدن شمع وجودم را آشفت و حس تلخی در من ایجاد کرد.بال هایم را مانند سدی نفوذ ناپذیر اطراف شعله های رقصان شمع گرفتم تا در برابر باد هولناک از آن محافظت کنم و باد بیرحم شمع درخشانم را نکشد؛آنقدر نگران خاموشی شمع بودم که متوجه نشدم بال هایم کی آتش گرفت و در آتش سوخت...چند لحظه آرامش کنار شمع بودن عالی ترین حس زندگی ام بود که تا آخرین لحظه برای دفاع از این حس دلپذیر کوشیدم و در این راه جانم را فدا کردم...

## همگام درس Hamgadars.com

### انشا پروانه ای هستید که در تاریکی شب، شمع‌ی روشن پیدا کرده‌اید(۳)

در تاریکی شب با بال های رنگین خود که هر کدام از بال هایم همچون رنگین کمان رنگا های خیره کننده ای بر ان نقش بسته است که در تاریکی شب جلوه های زیباتری پیدا میکند از این سو به آن سو پرواز می کنم تا به نوری برسم.

پروانه ها در شب هر کجا که نور کم هم که باشند به آنجا می روند و در آن نور پرواز میکنند همچونمعبودی که انگار بر دور ان می چرخد و معبود خود را طواف میکند.

در همین تاریکی به دنبال یک روشنایی می گشتم شمع‌ی روشن از دور دیدم که با دیدن نور شمع سریعتر پرواز کردم تا هر چه زودتر به شمع تا در کنار همان شمع به آرامش برسم اما باید حواسم را جمع کند که مبادا همین شمع که به دنبالش می گردم پر های زیبایم را بسوزاند و مرا به کام مرگ نکشاند

با رسیدن به شمع با شادمانی پر زدم و مانند دیوانه ایی به دور شمع پرواز کردم و تا خود خود سپیده ی صبح از شادی زیاد به دور آن رقصیدم و بال های زیبایم را به نمایش گذاشتم تا که صبح در روشنایی خورشید از آنجا دور شوم تا که شبی دیگر و جستجوی نور شمی دیگر پر زدم و دور شدم.

## همگام درس Hamgadars.com

#### انشا پروانه ای هستید که در تاریکی شب، شمعی روشن پیدا کرده‌اید(۴)

هوا بسیار سرد بود و تاریک حسابی ترسیده بودم تا چند دقیقه پیش خودم را از دست چند خفاش زشت به زور نجات داده بودم پره‌هایم آسیب دیده تمام بدنم درد میکند برای فرار کردن از حیوانات ترسناک بیرون خودم را در یک کانال کوچک و تاریک پنهان کرده بودم ساعت هاست در حال حرکتم ولی جز تاریکی چیزی نمی بینم دیگرنا امید و خسته شده ام کمی جلو تر را نگاه کردم انگار یک روشنی بود خوشحال شدم تمام درد و خستگی‌هایم را فراموش کردم به سرعت به سمت روشنی حرکت کردم شمعی بود که نمیدانم چطوری در این جای تاریک و سرد که کسی در این جا زندگی نمی کند و نمی آید روشن شده بود.

با خودم فکر کردم که این یک معجزه است ظرفی که شمع داخلش بود را با سختی به جلو حرکت دادم چند دقیقه بعد دوباره از دور یک روشنی خیلی بزرگتر دیدم با شوق زیاد حرکتم را به جلو ادامه دادم از صحنه ای که رو به رویم دیدم دهانم باز مانده بود رود خانه ای پر از آب و درختان پر از میوه از خوشحالی دوره خودم می چرخیدم دیگر از حیوانات ترسناک خبری نبود!